

•  
نعمت‌اله ایزدی

•  
**مأموریت در مسکو**

---

آخرین سفیر ایران در شوروی  
و اولین سفیر ایران در فدراسیون روسیه



## فهرست مطالب

- پیشگفتار..... ۵
- فصل اول: از اصفهان تا مسکو..... ۹
- فصل دوم: چائوشسکو، رئیس جمهور رومانی..... ۲۵
- فصل سوم: فقط مسکو!..... ۳۳
- فصل چهارم: فضای باز سیاسی!..... ۵۵
- فصل پنجم: ساختمان سفارت..... ۷۳
- فصل ششم: شواردناده، از وزارت خارجه تا ریاست جمهوری..... ۸۷
- فصل هفتم: کودتای ۱۹۹۱..... ۹۹
- فصل هشتم: فروپاشی..... ۱۱۵
- فصل نهم: جمهوری‌های تازه استقلال یافته..... ۱۴۳

- فصل دهم: رژیم حقوقی دریای خزر..... ۱۸۱
- فصل یازدهم: افغانستان و اسرای روس ..... ۱۹۵
- فصل دوازدهم: سیاست خارجی روسیه در بالکان ..... ۲۰۳
- فصل سیزدهم: اختلافات پارلمان و دولت در روسیه ..... ۲۰۷
- فصل چهاردهم: پس از فروپاشی..... ۲۱۱
- فصل پانزدهم: شیوه کار در سفارت خانه..... ۲۴۵
- فصل شانزدهم: مسلمانان شوروی ..... ۲۶۹
- فصل هفدهم: ایرانیان مقیم روسیه ..... ۲۸۱
- فصل هجدهم: پرواز ۳۳۰ ..... ۲۸۷
- فصل نوزدهم: پایان مأموریت ..... ۲۹۱

## فصل اول

### از اصفهان تا مسکو

در اصفهان متولد شدم، سال ۱۳۳۶. در سال ۱۳۵۴، بعد از این که دیپلم گرفتم، در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف فعلی) پذیرفته شدم. شصت و سه روز از سال تحصیلی گذشته بود، درست سوم آذرماه سال ۱۳۵۴، در تظاهرات دانشجویی دستگیر شدم. تظاهرات در اعتراض به تعداد بسیار زیاد دانشجویان زندانی دانشگاهمان بود؛ تعداد آن‌ها به بیش از دویست نفر می‌رسید. تظاهرات روزهای اول و سوم آذرماه برگزار شد. من در تظاهرات سوم آذر دستگیر شدم، به زندان رفتم و دادگاهی شدم. در دادگاه اول به چهار سال و در دادگاه دوم به شش سال حبس محکوم شدم. حکم قطعی شد و تا زمانی که انقلاب اوج گرفت، در زندان بودم. تا این که در آستانه سقوط رژیم، زندانیان آزاد شدند. در مرحله اول، یعنی سوم آبان‌ماه سال ۵۷، بیش از هزار نفر یک‌جا آزاد شدند که من جزویشان نبودم. اما در مرحله دوم، ۲۸ آبان‌ماه، جزو دویست و چند نفری بودم که آزاد شدند.

سال ۵۴ که وارد زندان شدم سالی بود که حکومت تصمیم گرفته بود هیچ‌یک از زندانیان را آزاد نکند. آزاد شدن زندانی به مدت محکومیتش مرتبط نبود، بلکه به تغییر شرایط و وضعیتش ربط داشت. یعنی اگر احساس می‌کردند زندانی متحول شده ممکن

بود آزادش کنند. آن زمان حدود پانصد زندانی در بند جداگانه‌ای جمع شده بودند. آن‌ها کسانی بودند که دوره محکومیتشان تمام شده بود، اما آزادشان نمی‌کردند. اصطلاحاً به آن‌ها «ملی‌کش» می‌گفتند؛ به این معنا که دوره محکومیتشان تمام شده و حال به نیابت از ملت در زندان هستند. از این رو حساسیت ما دربارهٔ این‌که محکومیتمان چه قدر است کم شده بود. ما به دنبال تغییر فکر و سازش با رژیم نبودیم، بنا داشتیم آن قدر بمانیم تا ببینیم چه اتفاقی می‌افتد؛ به عبارتی راه مبارزه را انتخاب کرده بودیم و خود را به دست سرنوشت سپرده بودیم.

با هیچ گروهی ارتباط نداشتم اما قبل از رفتن به دانشگاه فعالیت‌هایی داشتم که به تدریج در جریان بازجویی‌ها لو رفت و محکومیتم شش ساله شد. علت لورفتن فعالیت‌ها هم این بود که من و یکی از دوستانم با هم دستگیر شدیم و او، با پادرمیانی یکی از نزدیکانش که یک مقام بلند پایه نظامی بود، ترجیح داد با ساواک همکاری کند و از زندان آزاد شود. او رفت و من ماندگار شدم تا پرونده‌ام به دادگاه فرستاده شد.

در زندان با برخی از گروه‌های سیاسی آشنا شدم. مسئولان و مقامات امنیتی آن زمان اعتقاد داشتند که زندان مکان مناسبی برای تنبیه نیست، چون برخی از زندانیان در زندان چشم و گوششان باز می‌شود و بعد از آزادی فعالیتشان بیشتر می‌شود. واقعیت هم همین بود. گروه‌های داخل زندان سعی می‌کردند افراد را متناسب با شرایطشان جذب کنند. در زندان آموزش و تشکیلات وجود داشت. زندان از نظر سیاسی برای کسانی که وارد آن می‌شدند بسیار آموزنده بود، چون کلاس‌هایی برگزار می‌شد، و کتاب‌خوانی و بحث و گفت‌وگو برقرار بود. البته همهٔ این‌ها با محدودیت بسیار صورت می‌گرفت ولی به هر حال از فرصت‌ها استفاده می‌شد.

در زندان حدود شش گروه چپ‌گرا وجود داشت؛ گروه‌هایی که به مبارزه مسلحانه معتقد بودند. این گروه‌ها بهترین الگویی که معرفی می‌کردند شوروی بود. اخبار این کشور از منابع غربی به دست می‌آمد. آن منابع اگرچه گاهی واقعیت‌ها را نشان می‌دادند اما بزرگ‌نمایی می‌کردند. ما مذهبی بودیم و مسئله اصلی ما حکومت شاهنشاهی بود

و گرایشی که به غرب و امریکا داشت، بنابراین اصلی‌ترین انتقادی هم که به سیستم و حکومت شوروی داشتیم غیرمذهبی بودن آن بود. در واقع از نظر سیاسی نگاهمان به آنان در این حد منفی نبود. آنچه بیش از هر چیز برای ما مهم بود این بود که آن‌ها ضد دین و نافی آن بودند. همچنین می‌دانستیم با مردم خود سخت‌گیری می‌کنند و محدودیت‌های زیادی برایشان ایجاد می‌کنند. این‌ها مسائلی بود که در زندان در نظرمان می‌آمد، با نیروهای چپ نیز از همین زاویه بحث می‌کردیم. تصور ما این بود که در جامعهٔ ایران آن‌ها نمی‌توانند جایگاهی داشته باشند. وقتی از این موضع با گروه‌های چپ بحث می‌کردیم، می‌گفتیم این کشور نمی‌تواند الگوی ایدئالی باشد، چراکه هم محدودیت‌های سیاسی و اعتقادی برای مردم دارد و هم برای رشد اقتصادی و تأمین معیشت مردم نتوانسته الگوی مناسبی طرح کند. از نظر صنعتی هم آن‌چنان که باید و شاید پیشرفت نکرده و همیشه دنباله‌رو بوده است. بخش زیادی از صنعت و توسعهٔ شرقی‌ها مبتنی بر ثروت طبیعی بوده است. بحث‌هایی که در زندان درمی‌گرفت دربارهٔ این مسائل بود و هیچ‌گاه دربارهٔ اوضاع سیاسی داخلی ایران بحث نمی‌کردیم. آن زمان این‌طور به نظر می‌رسید که سازمان مجاهدین خلق در ایران به جایگاهی برسد، چون هم مردم و هم برخی علما از آن‌ها حمایت می‌کردند. طبعاً آن‌ها تا قبل از تغییر ایدئولوژیک مقبولیت بیشتری داشتند.

\*\*\*

وقتی انقلاب به پیروزی رسید، بلافاصله کمیتهٔ استقبال و کمیتهٔ انقلاب شکل گرفت. به دلیل آشنایی با بعضی افراد کمیتهٔ انقلاب جذب این کمیته شدم. تا آبان‌ماه ۱۳۵۸ در کمیتهٔ مرکزی در تهران مشغول بودم و بعد از آن به اصفهان رفتم، چراکه آقای محمدکاظم موسوی بجنوردی، که اکنون رئیس دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است، در آن مقطع استاندار اصفهان بود. او از دوستانی بود که در زندان با آن‌ها آشنا شده بودم. رهبر حزب ملل اسلامی بود و سال ۱۳۴۴ دستگیر شده و بیش از سیزده سال را در زندان سپری کرده بود. برای کمک به او به اصفهان رفتم و مدتی به‌عنوان مشاور در